

## کیسه‌ی سنجاب کوچولو



روزی سنجاب کوچولوی غریبه‌ای به جنگل آمد. او دید همه جا پر از بطری و کیسه‌ی پلاستیکی و زباله‌های جورواجور است. آهی کشید و از حیوانات پرسید: «چرا طبیعت قشنگ خدا این قدر کثیف و زشت شده است؟ چرا این‌ها را جمع نمی‌کنید؟» حیوانات شانه بالا انداختند و گفتند: «این آشغال‌ها را آدم‌ها ریخته‌اند. یکی از کارهای عجیب و غریب آن‌ها همین است. پس چرا ما باید این زباله‌ها را جمع کنیم؟» سنجاب کوچولو دیگر چیزی نگفت. ولی کمی بعد، کیسه‌ای پیدا کرد و در جنگل راه افتاد. سنجاب زباله‌های دور و برش را یکی‌یکی جمع کرد و در کیسه انداخت.





موش به بقیه‌ی حیوانات گفت: «سنباب چه کار عجیب و غریبی می‌کند. خودش هم که این زباله‌ها را نریخته است.»  
خرگوش پرسید: «یعنی می‌خواهد با این زباله‌ها چه کار کند؟»  
جوجه تیغی گفت: «شاید بخواهد کیسه‌ی پُر شده‌اش را جایی ببرد و جایزه بگیرد.»

موش و خرگوش و جوجه تیغی هر کدام یک کیسه‌ی خالی پیدا کردند. از پشت درخت‌ها دنبال سنباب راه افتادند. سر راهشان، هر چه توانستند زباله جمع کردند. کم‌کم حیوانات دیگر هم به دنبال آن‌ها راه افتادند. رفتند و رفتند و رفتند تا به سطل زباله‌ی بزرگی کنار جاده رسیدند. سنباب کیسه‌اش را به سختی از سطل بالا کشید و داخل آن انداخت. وقتی رویش را برگرداند، حیوانات را با کیسه‌های پر از زباله دید. با شادی فریاد کشید: «وای! چه کار خوبی کردید!»

موش و خرگوش و جوجه تیغی سرشان را پایین انداختند و گفتند: «ما فکر کردیم می‌خواهی برای این کار جایزه بگیری.»

سنجاب خندید و گفت: «تمیزی و زیبایی جنگل جایزه‌ی بزرگی برای همه‌ی ماست.» حیوانات به پشت سرشان نگاه کردند. با شادی سر تکان دادند. کیسه‌های خودشان را داخل سطل انداختند و پرسیدند: «حالا چه کار کنیم که آدم‌ها دوباره در این جا آشغال نریزند؟»

سنجاب گفت: «هنوز نمی‌دانم. ولی شاید بچه‌هایی که این داستان را می‌خوانند، بتوانند کاری کنند و فکرهای جالبی در این باره به ذهنشان برسد.»

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ

«خداوند پاکیزگان را دوست دارد.»

(سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۸)